گرامی برادر رحمانا که آمدن کارکنان صاحب رسالها در کیس ا
کارپردازان تماشیش وے قصها در آتیش دارد و تهاماست برمی آ
که این آن وقت همه کف افسوس میگردد رقعهٔ یازدهم چشم و حراغ
من شما الهو ولعب زبان نمی دهد و گرفتار رکوریها امان نمید هد
تس حامی گریستنیها است بریچارگانی که برما و شما تکیه و پشت دارند
و پناه و کار خود را از ما و شما امید ارامد چون آنکه اگر بطور دیدن این
سواد ایاب سواد بیرون نمی آید دل در بیچارگان میرسید و آرسد و حرم دانید
که دست از کاشتکاری یک قلم برمیدارم و تهای برگادان که قلم
داده ام باز می ستانم رقعهٔ دوازدهم دل دانا و دیده بینا سلامت
هماما دیں حق مقام ادا گردید که متاخر ستم ملتیه موضع رنگ پور را
زحر گردید و سقدا گفتید اگرچه بدین قدر گوشمال دلم تسلی آسا گشت
و آلمه دلم لشکست و بیر ادکار آگهی داوید که سور الست را از آغاز
بند کردید آمدم تا سخت از حقایق ایجار سرایم دی مقدمه رنگ پور
از ستم گدست و بیچاره پیواری از حساب و جواب وا بست و مردی که
معلت اساری تا آن برهمن ناخود بود دی برندان رفت وامروز متوار
قوع دوره هاے صریح که از مدتے عارض حالش بود از جهان رفت
رقعهٔ سیزدهم ملل دریا کف عیسان سلامت تهاما نه ذر اسود گرا
فرموده اید که چون نقد سحر دکان مخلص بیوا بخشیده اید نثری حاتم
وجهی کرم حالیا سمر و سپاس این نوازش تامی سمر رقعهٔ چهاردهم

کرم گسترا دی سالنگاه گرامیکه رسید سم دحق بعن گرامی لادنا
نکامامه که از دوستان معلوم سد بس آمدم وامروز همکه شنیده مر
یکی از امروز هفته بروز دشیاره اسس اگر عنان گیر مادرے مصدوم
تعسر نکرده بسیار رسیدی تامحل دیده عدیده بحکم صورتے طالب دیدارست
دل شوریده لعرمان ناگریری وصلت را خواستگار مارت کسش این
خواهش رو دامن دوست راسوسم درکسید و دیرانه آغوشم را بحلوه
جان پرورسس آبادان گرداند رقعه‌یا بردهم حرزمن بانگاه سردم
آمدید و دیر بودید و مار رفتید دمداد مطلوب نه من خواستم و نه شما
نمی دردادید بخواستم را علت حر سیال لازمه کوتاهی گویا کو
لیست و علت مداوں سما اگرا دو بیرون بیست یکی آنکه خود مداد
بیاوریه بحکم آنکه آوردیش را راه داد دردادید دوم آنکه مداد ماخود آوردید
دمی دادنش را از خاطر بردید مارسے بحالت وخودستی بحسین مداد را
مرتعه رسان سیاریه و بحالت دمی رسمی را مدوایید مایارد دستی
دمی رسادمی رقعه شمار دهم بان لطے دل تمنائے پایدس
این عرضه بیشتر شتاب و دولت حضور جناب مولانا مدظله دریاب
وآداب بجاآر و دست بسته بگرارکه تامقدم بهار توام جمن پیرای
اس گلزمین می‌گردد و آیین گلزمین از سایه اقدام همه احترام بهست
د آستین بمگردد محال است و وهم و خیال است که کل مقصود
ما هوا خواهان ساداتی سرسبزد و چمن از ارزوے داسدگی گیستان بوستان

[illegible]

آب دریگی گردد زیاده حد ادب رقعه هفدهم مهربان برادر جنده
گفتار شما درست است اما درشت است و بیم میرود که آبیایه
درشتی در حوصله حلم مخاطب نگنجد رقعه هجدهم صاحب من
آرزوئی که بجنبد آید بجای خواهد رسید زین رو گویم که بجواب اندیشم
شما را گرد اندیشه تن نشاید گردید والسلام رقعه نوزدهم صاحب
عبدالله ناکامی جان بصورت تحصیل است تا بمعنی دیگر کس است
یعنی آن ستا بهار ست و این نگس مهر رنگ که خواهید تازه بیا
برداريد رقعه بستم صاحبا دو کرت وعده وصلت نهادید و صلت
یک طرف نه پیامی هم مواعید انجیر زین بیاد دستم والامان
زین خورد خمار نے خورد خفا مکن چندانکه خواهی ناکیم و نهال
شیوه دار رقعه بست یکم صاحب من آرزو دیدار شما بیتاب
است درین بیتابی هر چند نیکوم ما با چشمه سیماب است ناید که
بسرعت اندیشه بیائید و رنج زیبا نمائید تا ماشند که دل از طپیدن
بیاساید و جان بر لب رسیده بر گردد والسلام رقعه بست دوم
حضرت سلامت این جهان نه از ضعف معده بیام است بلکه
از مرگ سلام است والسلام رقعه بست سوم صاحب من
پیام هند را فراموش نکنید و معنی آیه لاالقطو را از یاد ندهید
بسا باشد که دشمن تباه تیغ جابجا نه در راه دیگران کند و خود اندر
افتد رقعه بست چهارم ای سجده درت سر و سامان آفتاب

زین رهگذر کو تو مژدهٔ آفتاب ذره مقدار را الهی تحیه و تایید که
سایه امیدت و دوستی همه برین تنگسال گسترده باد خورشید بخشش
رقعه بیست و پنجم [۲۵] عنایت سری را رتا بهر دل یادش یک
می‌شود و تم سردی یادش سوگرمی دل نمی‌آید چه امکان که کار
اینجا بی‌انجام گیرد و ساماں برآراسته آنجا آباد گردد رقعه بیست و ششم [۲۶]
صاحب من آن نوید حسب ارشاد رسید که دل را در هم کوفته
گوناگون اندیشه‌ها گردانیده بالجمله پس سلامتی محدث میرسم و
ترجیش میدهم رقعه بیست و هفتم [۲۷] قطب زمانه سلامت فردا دم ایشان
آفتاب آسا تحویل گرامی است و الحمد را که سریر کرم جهان
ترتیب جواهرات فرح سرف تحسین رقعه بیست و هشتم [۲۸]
تحمل حسب فتان و ملطف فرایند جان سلامت رسید من
وجه من که در شهر ذیقعده یک تاریخ دو عید میسر گردید یعنی
امروز که یکم ماه است دو کرم نامه مستی رمضان علی صاحب نامه
نگار راحت من در رسید یک نامه دیباچه ارمغان آورده و
دوم نامه ارمزده گاموری خود شان معلاقه سررشته‌داری بهار
خان آورده چامه در دیده صلاح یافته نمود این رقعه طرار
ترسیل می‌دارد و تهنیت نامه نصحات یکی از اعزه از سه مال
روانی میکشاید رقعه بیست و نهم [۲۹] تمله و کعبه و حب چیست که حضرت
زاالعامی ما عبودیت یکسان نیست جانا اگر این سه اتفاقی

نادانش خطا است شمرده بزرگان عفو و عطا است علی الخصوص
خاصه اندرین حالت که توبه و استغفار کنم و بخسانس خواهم
رقعه سی ام آنکه محنت مرا بس است جواب تعللت همه
این است که فریادرس بندگان چون توئی بیاورید تا داد دلم
از سنگین دلت ستاند یا سنگ دلت را موم گرداند مست را
این حالت مگرداند تا از حضرت یزدان ترسنده باشی و ما وحشی
دل خستگان صحرائی رقعه سی و یکم [۳۱] برادر تمکین از کوه گران تر
سلامت تا نفس با می رسد کام و زبان درین قال میرسد که
الٰهی حاسدان نامید که جهان بلندی همت را همتم آسمان و ماهم
مهیبی ماندگیان بر سیدارید رقعه سی و دوم [۳۲] عمر من حیات من من محتاج
بندگیها چنانکه دانید و شما معذور خود رنگیها چنانکه دارید و تحاری
بسوان پیدا و سرمین دا استغنا فروتنی احوان هویدا و ربکش
آخر کدام رنگ ریخته آید که طرح تعمیر مکان افگنده باو شما تمامی برطرف
و پردگیان آسمیه سر را از مصیبت خانه مدتی رستگاری دست
بهم دهد رقعه سی و سوم [۳۳] مخدوم من مطاع من اگر این تحریر
ازمن مانند تقویم من زیاد زیاده رقعه سی و چهارم [۳۴] الا ای
مهر علی سوفا آنقدر جور و ابیمایه جفا لعینی در کره جلوه سحر جانه رحیتی
و بکره برخاک کشتگان محنت گذر نکردی باری به خاک گذر کن که
فردا روز محشر بروی عاشقان ترسنده باشی رقعه سی و پنجم [۳۵]

مرا مدد بیمارید امالله ما آخر نکواهید رقعهٔ چهلم الحمدلله که رحویم
دیسهرت تحمید یکے آنکه میکرم همسر نرگس سهلاسے متماگرند دوم
ایکه مرستن حالم مرداحتید و توصد ریا معدم بواحتیاالهی رده
ماسے دد جهاں عیس و عشرت باید باشید رقعهٔ چهل و یکم تبله
وکعبه اگر خامه لواش رلم را سـاییتم نیں رنگ هست حاکم
ار دست حواہ فت نه روزرسے سے محابا بعمه مسوری ار دل
مرمام حواد رسید و مردم مرا ادر حواهند کشید یا جہاں بحونم
حواہد گرسه که مردم هیچ حواهد ملتت و فردا محمدم مسم و سحنه
آں آسماں انشاءالله المستعان رقعهٔ چهل و دوم حال مردانگی
جہاں مردانگی تحمید الحمد اهل آمید رقعهٔ چهل و سوم در شکایت تطریق
حق که دیا درقسمه لواری دلع مرمود و دریغ که آثار دوری
گستری مصالیه نمو لوکه ایں پیش تعافل درکار دور دستاں
روا مدارند و آں وعده را که درمیاں نهاده اند طراز و فا بخشید والسلام
رقعهٔ چهل و چهارم مال ادر جهاں برادر تحمل زیبا و دلکش بود
اما محجوس که کار رسوائی و سماں کشد رقعهٔ چهل و پنجم روح احسں
امرو دگرداس نمیاں ررسد و د کشایش کار ورد ستهام جناں
کوشید که ما زنده باشیم درمیاں شکرش ما زنده باشیم رقعهٔ چهل و ششم
صاحب من حل مطلوبهٔ اسماد حیرطلب که بفرستادند بجا ما کلمه
در ترقی درجات بود که گم کردید رقعهٔ چهل و هفتم حضرت سلامت

از اول رسم کاری محبت بدل دارم مرحبا مرحم نمک را طلبگارم
دگر به این حسین بودے گله بیداد شما سخوی برسر ودے که برسان
می امادید و دگر برجاسس را از یاد می روید رقعه چهل و هشتم مثله دگمه
نگداسعد مساحران ستمگاره از ستم ها سخت تری که نگردید برازان
سحاره ناسحله اگر رد لوای التفات ملازمان حضرت برسر سحارگا
سایه افگن می سود حه امکان که در لورد ایماه فردی اراها اندرین
مرلوم نخاماید رقعه چهل و نهم بیتش برادر او رانیکه از من پسیچ
برده اید رود برداں دستش داد رواں ازلے هیدر رقعه پنجاه
سار اجس مستمند آخر این کردس ماحد رقعه پنجاه و یکم کرم مهابا
درعرض اس یک هفته سه نا آرر نامه بحرمت روان داشتم
در هور بوسول ناسخی جو وقت لسم نهانا از داب اداب محبت
یک آگهی دارم لاحرم گمان تغافل به برم مگر دل که از سودا
زدگاں هست اینقدر برساں هست که برآیدادش رسم نگارش را
علت سست و ناریدن باران التفات را مانع گیست رقعه پنجاه و دوم
صاحب من دی در رقعه بحرمت روان داشتم و ما ایدم بورود
پاسخی جان ساختم علت این نامهربانی اگر نه بی روائی است دگر چیست
رقعه پنجاه و سوم صاحب من مردے سود اینقدر روش زن بودن
زیاده حه گویم که گسی با خود پیداست دمرهن رقعه پنجاه و چهارم حبیبی
ولطیف قلبی رسیدن گرامی رقعه دل عین را راحتی رسانید

که گوئی جوهری از نیکان لکهنو برادیه تنهائیم رسید و تنگ در آغوشم
کشید و هرچه خواستم چون بوسه بس بخشید باسخ همه انجه مطلوب بود
ایست که دشمن مهجور در کمین است رقعه پنجاه و دوم ای آنکه
کشور اهلیت زیر فرمان شما و پیرایه مردمی راست برقامت
شمان شما اطلاعاً بر می گزارم که روز سوم از جهان حضرت بوطن
بازخوردم و همین که از تنقیه فراغ می یابم بمشرق بر می شتابم
و بعد ازین هرجا قرار میگیرم از آن قرارگاه و هم از علت قیام آنجا
بسامی ملازمان خبرگذار می شوم دولت و اقبال برقرار باد رقعه پنجاه وسوم
بخدمت محبی مولوی امام الدین صاحب پس سلام سخن این
مبر صدحالی بسیار مشغول بده مدهٔ لطف سامیم. عاکی شما
رقعه پنجاه و چهارم کرم بابا رقعه رسان در محضر حالصاحب حمد کو
نوای التجا کشید الّا سوای برسد لاجرم بخدمت ملا ال
رسد بدین امید که زود بلب بال رسد رقعه پنجاه و پنجم دلداراداد
بآرزوی چه بدم که بکشش از کس صورت پذیرد علیم رقعه ۵۸
ای آنکه حسن بنده احسان شما و قلمرو مردانگی زیرفرمان شما تشکیک
نیست که اگر یکبار دگر همت مردانه شما کار فرما میشود دگر منتی الا
از حالصاحب برحسب وعده خود ستان دستم بهم میدهد
رقعه ۵۹ صاحب من این باغ را گرچون بهشت متروکه
پدر فهمیده اید که چون راهان بشما رود هوای دست داشتن

تپید اندر قفس [illegible] این [illegible] حق است
[illegible] و ملا [illegible] و سرانجام این کار بزرگ از کجا تا کجا
رقعه ۶۱ [illegible] نوازش نامه رسید چه شکایت که
سرحرفش دستگاه نازش گردید چه نازش از شهر جان و دل
سرمایهٔ نوازش تماشا سررشته [illegible] کوته علمی را دو علت است
یکی سودن سرمایه تحریر دوم ناآگهی از جلوه‌گاه آن جان
[illegible] است ناتحمل اگر این هردو نوازش [illegible] ماند در پرده
[illegible] کنم [illegible] خواهند و [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] سرزمین الا آدم [illegible] از [illegible] ماندم
رقعه ۶۲ صاحب من [illegible] هرگونه [illegible] طلب که
چاره دردش در دست شما است [illegible] منشی عبدالرب
و عدم طلب را علت [illegible] شما نیست
رقعه ۶۳ شکسته [illegible] سلامت وعده ارسال
[illegible] چون [illegible] نگویم که تغافل مانع گردد [illegible]
[illegible] دیگر باشد که دست اندیشه [illegible]
رقعه ۶۴ [illegible] بیگانه [illegible] طریق حکایت گویم [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
رقعه ۶۵ [illegible] دستگاه [illegible]
پامردی شکسته کار آمد [illegible]

علاقه یافته دمی یابد رقعه ۶۶ جناب قبله مهربان مکرم
معلومی دردوستم چون ایجا مرل کریم دیاے رحیتیم
رقعه ۶۷ جان احسن روش شما راچون صحبت میا یا که
هر روز صحتی تازه رابد رقعه جانعالی نه آخر مردوده آن
دورمانم دخواهیں راچوں مرحاے نام رقعه ۶۹ بهت
دل خستگان سلامت دکان سخن را انگا جیم که خریدار را
سرگرم ذوق مباحث میم رقعه مکرما معظما صفات کسی
متوانم گردید که متوانم حرامین یک بهت اندرینجا بائید آنهم بصد
وحست و هزار گونه کرست رقعه ۷۱ مولانا ومقتدانا اگر وقت
واگر قدرت میسرست جناب حاصاحب را نیکو میسر است
رقعه ۷۲ عواطف بپایان باردی خردکو دیروی هوش کجا که
تن باسیم و سرانجام ان کارها رقعه ۷۳ قبله حاجات اردیا
هنگام نشستن اتابت مرحاستم دامروز هم جهان آتش دکا
دارم یعنی هجوم کارها بهت و سرانجامش میابے این نیز بایست
رقعه ۷۴ قبله حاجات باسیدی این سرنیم محال است که
از درد سر آزاد نشیم رقعه ۷۵ جان الهیت اگر دل
گردیده است جگر تشنه آب زندگی یعنی دیدار شما است
رقعه ۷۶ جان سعادت هرکی از مخلصان متقدم شما را
انتظاری هست دهر که از اسان را آرزوی دیدار شما

در دل صفایی است رقعه ۷۸ رحمی و آخرے تا رسیده ام
آمدین میسر شتم آیں اندیشه که یارب کے باشد که من وسلوائے
لعاب اعزت روزیم گردد رقعه ۷۹ شده سرور سهل مطالب
وصل سماهت اگر امروز برآورندش سر دفتر سعادتها است +
رقعه ۸۰ بیارکیتان نوارا آنجان سم دودتا دشمن جان در قفا
سگے دل و دوم وحشت دل عرض عجیب واقعه است و طرفه
ماجرائے مشکل رقعه ۸۰ عالم عالم مهرامس و جهان جهان
و رسان من آمرزیده دیگار من اما که حرباص همت
کس سوادش گشا مانند وبکتاسد رقعه ۸۱ حیات والا
اما سه ادب منع لب میکند ورنه هنگام آن تقاضا میکند که گله
ے انسانی ملازمان سخوی ارلیم ورزیر که الامان ار دیوار ودیوا
رحرد رقعه ۸۲ صاحب من مرا رنجوری رنجیر با و سمارا عیان
ارکف مدررفته لسر و سماسا آخر کار دوسته که مار سماء رتهده
خود گرفته ام چون کشاند دیگر کیست که سرانجام این کار را
همت همت خویش وا کرد رقعه ۸۳ جان برادر مدتے
جگر کاوها پرداخته شد تا اینکار ساخته شد ها اما اگر قدر شناسی
بودے بجاید سازش اینکار سرانجام نگوهر آمودی رقعه ۸۴
صاحب من اگر بو معرب را طلبگارید کم بسیار خواری گیرند
که بسیار خواری بسیار خواری آورد وا اندرون می فروع شناسدگی باشد

رقعه ۸۵ صاحب من یادست التفات یار هستیں سرسایه
حد امکان که جیب آرزیم مرل نقد حصول کرد رقعه ۸۶ امی سناها
تا ماحس همت شما کارفرما نسود حد امکان که گره از دلم مارگرد رقعه ۸۷
صاحب من مگر بیمان هوس که شمارا دو مار از حاطره سب ۸۸ گردیل
سمار لیسه کرده ست رقعه ۸۸ صاحب من حدا مکند که کارم با این
سب یسان افتد و روزیکه حسین افتد مرک لعید ا م مرحمه
رقعه ۸۹ گرامی برادرم فتار انتظار مقدم سما حودم را تعالی رساند
که اکنوں در انتظار حود نشسته ام با لحمله هرگاه سحود می آیم راه عسرکنه
سما پیس میگیرم و ملت نگشت و عیش دیدار شما درمی یابم انشاء الله الاعظم
رقعه ۹۰ حسیبی و طبیب قلبی حقیقت نزول بارله باره سعد
حوس مرله مرگرارم ، داکه از سیداد اعراصتی جامه مگرارم رقعه ۹۱
فیضان سما با از پایگاه عالی حه کم گردد اگر پارهٔ التفات
درکار سده رود رقعه ۹۲ عالمیان قصر سا با ماحی الیاث
خواجه درکار سده می رود محال است که سده از دست خود تا بل
گندم بما وا رهد رقعه ۹۳ جان برادر هتاں مهم و نهان راویه
تنهای و نهان حوش دحست و نهان سعل رحیر حائی و علاحسق
سداست که دیدار سماست رقعه ۹۴ اخی معظمی این مهاحس مرلیست
مدنهاد امید کشود کار اروی یکسو باید نهاد رقعه ۹۵ صاحب سلامت
اگر فقر را از میار مندان د میار کرده با از حود دامدار نهاسرا سرا یه

خیر بسل کند رقعه ۹۶ داش پاپا تا بجر سر تیر باید سیر را
گشاد دادن ساید رقعه ۹۷ همه کرم سلامت رس تمسایه هور
مه ساد ده است و حالش ارسحتی و ورادن بجای رسد است
که اگر دو سه ساعت دگر بار می آمگد بیگمان مرگ حال میگوید ناتحمه
حسبة الله گاهی چند حراش فرماید و تعوید حلال مشکلش ارساد
صاحب محال دهاسد رقعه ۹۸ ادا ستاسا طبیب نامرده ماه
حتر به دوش حارس سرود همراتیه کجا ان باید فرستاد به آسیب
اگرچه سرفتار برق باشد یاد رقعه ۹۹ خیر محض سلامت دیر است
که ر د التفات نامه داد سده لواری مداد تو که ملت فراموشی سده
حرماد حماد مدساد رقعه ۱۰ مطلقا محدود تا حرمقدم تشریف
درمانده ام دل تا موش را رد راه فرسنگها بهر استقبال میفرستم
رقعه ۱۱ فرد هیدگان سردستر استیوه حرم را کار ستید که ست
رکت گر استید و تا تا اگر به آنچنین میگردید عاقبت در سکیح
مار حوست می اماد ید رقعه ۱۲ مرادرس دور ارستاحیه رسیتی
چه مردی لاجرم خواهم که رود مسرت قرب شما دریابم رقعه ۱۳
معنی سا سماپیس چراغ چون شمع گداخته ام تا سحر پارس
این کار مارک ساخته ام رقعه ۱۴ روح برادر اگر سری لطایست
امدوحتی است یکسر از مدعا دیده سرد وحشی است رقعه ۱۵
حامس حال سفته ام و مدتی ترک همه راحت گفته ام تا این

بسی نیک آن دام قسمت شما سپرده ام رایگان باید داد ایام
بکام باد رقعه ۱۰۶ جناب عالی دام بهیچ رنگ یاد کنانش میآید
چنانکه باعث خوبیش آن روی نفس آسان ترمی نماید از معلوم
آن مریض و دیگر امور بحثیش ملالی که بهیچ نمود رو نمودن مدت
تو بحث بود رقعه ۱۰۷ خاص از احوال کیست که دلش بسته
انگیزی قسمت رقعه ۱۰۸ جناب مدعی کافر ماجراجوی برخویش بیحد
آسایش ما طلا میگردد رقعه ۱۰۹ جان اهلیت جان اهلیت شکر
ارسال هدیه یا بعرض اگر نگارش یکی از هزار مدحش توام بجای
آوردن هم فرصت فراخ میخواهد و میدان فرصت اندیش دم از ربکر
انوهی کارها تنگ و هم درستی حواس میخواهد و حواس خمسه اینک
از استیلای تحیر بیرنگ لاجرم قناعت میکنم همین یک دعای خیر
که الهی پیوسته کامگار باشید بهر معیکه خواهید بحرمت حضرت
رسالت پناه و بعضی بزرگواران علیه الصلواة و علی الله التحیات فقط
رقعه ۱۱۰ جناب اگر طلسم یک تدبیر شکست طوق فکرتی دگر گلوی
دل باید بست رقعه ۱۱۱ قبله دل بحمدالله که دعوی هر دو با نگاه
است و سرمایه بهبود در افزایش رقعه ۱۱۲ ای آنکه جامه اهلیت دست
شما بریده اند چه دیده اند که از یاد اند اکنون تا رفته اند نامه یاد یاد اند
رقعه ۱۱۳ قبله کعبه در خصوص سرانجام کارهای متعلقه اینجا بیحد که
فرمان برود تعمیل آن سرمایه سعادت اندوخته اید رقعه ۱۱۴ مکرما امروز

هر چه فرمائی برآنم رقعه ۱۲۰ آنکه طبیعت سلامت طبش از دو روز میرود
که از روانی بحدیست روانی می‌ماند مستحمل خاطر خویش دار صحت باد بالنون
والصاد رقعه ۱۲۱ حال من خوش امروز رقعه از شما رسید دل عادت
نگاهبان گردید رقعه ۱۲۲ حال من راه اینست که میروید و دردا که دل
مقصود در سوید رقعه ۱۲۳ نامه و رقعه من یک سه شوائم سایش
ملک اقلیم را مگر دائم رقعه ۱۲۴ حال اهلسه زود حاجتم مهیا کرده است
کریت کلیم و اینک مگر چون قصابان تقاضای رتبت می‌سپارم
که بهای کتب اگر حضرت خریدار می‌دهد از گنجینهٔ دولت خویش
مگذارید رقعه ۱۲۵ حال من از حسن همین یک سخن یاد آرید
که دلی بیارایید شاید که ما دیار سری داشته باشد رقعه ۱۲۶
برادر من دنیا سود است یک غم و دوش هزار ستم است تنها تا اسیر
زندان هستیم کار ما این دگونه عذاب و الم است رقعه ۱۲۷ عزیز من
شنیده بودم که طمع دیده متهم را بدرود در تحت عرش را پاک
بسوزد و حالیا دیدم که چنین و درد. چنان سوز دیدم زبهار قطر شما
سرانجام حسب این منت همه بیعت و دم مکالمه رها کرده آرام
پیرامن شما نگردد و طرفه تر اینکه نهایتش هیچکس نرسید ما انکه دعوی
دانش پژوهی دارید و ما علینا الا البلاغ رقعه ۱۲۸ عزیز من رفتن
شما هم مرکار‌های ایجا ستم است و هم مهر والدین شما حمیر مایه ستم از
گونه غم است فقط

تمام شد

لخت چهارم نامه‌های دراز و نظر به تمهیدات و نغزی بیان آنها بحتی دشوار از لختهای پیشین می‌آید

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه بنام حاجی حافظ سید احمد رضا وکیل عدالت ضلع صاحب گنج

نیست کار خامه تقریر یار　　قصه دلداران دیگرست

حق آنست که حقیقت راز نیاز نتواند بهیچ رنگ عبارت برآمد
و اندیشه چون ویرا بیاورده درین پرده فرا نوردن نتوان بس دام
و دل که امروز در پرگاه ابرازیں راز چه زمزمه‌هاے دل از دیوا
ه رکرا مرباں خامه لاابالی آهنگ برسر دمے وجه نشمد ہاے
مرغ و ماهی برقص او را رسد نفس برکشیده مے بل بدیخستیں اسمکی
که از دل درد برست برآورده مے هم دلربایاں را شیوه اہل آورد
حفا از خاطر بدر انداختے و هم دلدادگاں را سوداے خط و خال

مستمد در گوهرش پاکی چو سرو آمدات تعبیه در طینتش خوبی چو گوهری زمو
بگذارم نخستین سلامی سپاریکه دل تا دیده از ما پرداران اوست
دران سپس در پاسخ التفات نامه که دی بعین ورودش توانگر
عالم مباهات شدستم اینقدر که بهان لب خریدار دکان رونق شد
احمه خامه حقایق رقم فرو ریخته بود دلنشین ترا سویدای دل گردید
اما اندیشه نارسا بمغز این راز در رسید که آیا نسیم این طلبگاری
از بهارستان الطاف قدسی ملادمان مال و زبدی گشود یا از نسیم
راز گرایش بندگان جناب مفتی نور الحسن صاحب ام اقباله یا خود
از حیث گرامی ملادمان هر دو حضرت بسبیل مشارکت ماحمله اگر
سوی پسین نعق بسته است مرافق از علاقه اینجا تقاضای
آزرم کم از شرک نباشد و اگر به اینچنین است از چگونگی نفس الامر
اعلام برده مایه ملال نبرده آید مکرداد آوردن را کار بسته و اندرین
حالت که نقد از طلب از کارخانه گرایش جناب مفتی نور الحسن
صاحب روانی یافته است هر آینه راد راهی که مقدارش کم از یکصد روپیه
نباشد بذریعه کاغذ زر فرستادن است و چنان فرستادن که در عرض
همین سیزده یوم صفر دست داد این سراسیمه سرپیوند و اگر حکم
مصلحت به اینچنین اتفاق افتد یعنی فرستادنش بعد سیزده صفر
صورت پذیرد آنگاه آن کاغذ زر و بیر معاوضه را که دری آستانش باشد
بنام نامی مخدومی مولوی سید امین الله صاحب آئین توان بست

معنی این صورت مصلحت مکتوم است که در انجمن قرب و
حضورش تواگر گزارش میشوم و پیرایهٔ معنی ما پنهان نماند که
همین قرب یکی از احسان آن ملجأ بدین نقعه رنگ وجود ریخته
دان سیام شست و یه ماله از جناب معنی نور الحسن صاحب
که بسم کشیده ماحصله این شدکه برکشیدم چون برکتیاست حتا تاقوم
حاک این اندالی گردیده ام کسیری فزون از شصت روپیه یافته ام
و می یابم اما اینقدر هست که از یکدر می یابم سخن کوتاه این جمله
ستیس که زبان رفت بر سبیل آرزوست ـ بطریق ارام والسلام
مالوف الاحترام الیضا امور که دستنه دار رجب هفتمین است
این صفحه بیاض سواد کرده خامه سودا رقم جنس نامه سیاه میگرد
جستم که برو شناسی نظر مخدوم کریم السجایا جناب مولوی حافظ سید
احمد رسالة المه انکه قدسی گوهرش چون آفتاب + بی یار اند
آن خطاب سرمایه ماندگی فراندرد و انچه اندرین بیانش نامه
نایدم رنگ گزارش آن ریختی اگر بر سبیل ایجاز فرو ریزش
حز اینقدر نیست که از نورده یوم الثانی راد توم را از خاک
سیاهم وبر بود اگر این خاک پرافشان گردم و براه صاحبم برگرام
الستار الله الاعظم واگر نگرارد ذین حق مقام درسازم و دل تشریح
را تشریح و توضیح این احوال بهم چنان است که هرگاه کاعذ زر
فرستاده قدسی ملازمان بدست داد میاد بدست سوست دامن

نمایان بردم که زرش از دماغ و نقد پستوری از اقای ماند. فراچنگ آورم . بدیں راه صاحبگنج مهم ۱۱ ازانجاکه درین پرده نگی دگر ریخته بودند تحسین انسان آن روی نمود که ماغ بدنهاد کما بیش دو هفته کار را بعلل و حیله با حواله داشت و هر روز زرقلب همین گفت بار نمود که امروز سماجار از صاحبگنج میرسد زر مقصود فردا لشامی سپارم بالجمله عاقبت خاطر خسته ازین حیله هاے روان گر بتنگ آمده از سر وصول آن زر درگذشت و پس انکه چون طرح آن افگندم که راه صاحبگنج فراپیش گیرم ناگاه چنانچه کماران تعلاوری التفات جناب قاضی صاحب بمعرض استقرار درآمدند و مالگی بر سر پیشگاه در وکالای ماروای من بامدرونش بر نهاده آمد دردم کرمفرمایان هنگامه برانگیختند و آویزش را طومار بجاے رسانیدند که نتوانستم پای سجاده منزل مقصود گراشتن هرچند ازیں موقف ابلیستم اندر گرانه ل حرف گیران میتواند آواره داد که درهیچ مقام و حیں هنگام ناامیسی ازین مایه مروت که همه حرالی حامه منافع خویش بار آورد دیگر برگسستن و پیش کار خود فرارفتن آلا آنجا مرداین میدانم بیافریده اند یعنی حرمی و پرستاری امر محبت در نهادم تعبیه نکرده اند نتوانستم گرد کوچه درستی و سرتابی گردیدن و حمل دانستم دل دوستان آزردن سخن کوتاه چون رنگهائیکه ریختم بجائی رسید ببت دگر انگیختم وان اینکه دستورے بکجاهه را طلبگار گشتم مانیں

نیست که بعد از این تحمید نولی و منزل مقصود نویسم آنگاه یاران موشکاف
یاری دگر انگیخت و آن اینکه در دهش برآتم برد عدد با حسد وکالاے
مراجر نقدر ناگزیر در بساطم نگر اسپند و بعد غره لاجوردی سه داغ می
سر رضا میدید الا موعیکه دانستم نگر نخواهدم گراشت تا از جای
حویش نجنبم ناآخرم همان روز شامگاه نحکم اندیشه‌هاے گوناگون رو
از یاران بهمه حرمار ماشید و رسم تودیع ناگزار و اراکجا هوای
گردیدم از روز چهارم نوبش ما حوردم و حالیا سرچند از یاران دورتر
افتاده ام دار چشم ایشان حس تار نظر نهان گردیده ام اما هنوز دست
سحم بسته اند یعنی ندرید ارام نامه‌ها هنگامه سا کرده اند که
هوس درباختهام و حیل پیکر تصویر در طلسم حیرت افتاده ستم
و همه دم اندیشم که یارب اینون چه بایدم کرد و کدام جاده بایدم سپرد
که به نکومندگی وضع رسانسجیدگی شیوه انگشت نما نگردم و رنگ زردی
نکشم باری اینجه اندرین دم نگارش این ورق بخود بسته ام دل
بر آن گماشته ام است که در عرض همین هفته عشره اینجا ماے
خاکی کنم و تعظیم آباد میدم در تنخواه و کتابهای که دست مایه حرمت
من است بغرض ریگی و ملی سیرگی از یاران بکف آردم و دیگری
صاحلح گردم پس نحاب مستی صاحب این اسرار و هم از همین
اعلام دادن است که کامد در عطیه گرامی ملازمان نحاب فاصے
رهما حسین صاحب سپردستم و نحاب ایشان برگزارده که همانا

[illegible]

تا وطن برسیگردم رقدم در راه ساحتی ایگرام سرکارے
مدین کاما ر ندارم ـ ییر برای حواتسید صیایع مطلع عاطف
سرای مهاں ماماد که عایب ار سرن ایں اسانه حرگرایش
اسباب تعدر حودم سوده است ریاه میاریکه سل ماد مار وحاں
ا دسر حویش مالد الیصّا هماما جوں سده که ناگاه سنگ هیجارکی
حودش درهم شکستارد همه عرق گشته و سرفرود افگنده دست بسته
بحاب مولوی حافظ احمدرضا انگرے سیکتا یدگره عزم همه را حوطف
میرداید همه رآئینه دلها دنگار.. سرمایکه ار میتاسها یبدارن مال سیلی
ولوانش صدای مال مسلسل هست سرحرف مدبا مار میکنم که سرآئینه
مردرست هستم گرسته ماه سواد عظیم آباد مار گردن شدم و سراں
دل بودستم که شئے همدریں نقعه سحرکرده ملکه ماکرده محلقه تساسیگی
الطرب دایم انما یس رسیدں ایجاحس مدیه آمد که حاب سیدیوسیر
صولت ار مدت ماهی لمنظر بور حلوه گرلند و بیگی کالاے مادای من
که حروی اراں آں چند کتاب که دوکار تعلیم نظم و نثر سرمایه تاسست
دراوتاق حاب سیان نهاده است وقفل بر درش ریخته رکلیدش
چوں دلم بے نشاں کلهم مالکلم ار سحت حالی حار علاه توسن عریمت
راسیرکردم سپے سپے چه سیےکریں ار ستودسها قیامتی بسر شوریده
حویش آوردن و قیامت دگرایں هست که تهور امه هماں رہگدر که
اسارت مراجعت لعرودں حود تسالست سیام حوں حسم بیجاں

یا آمل اتا به من از یک همه جا خبر گرم است که معزی الیه
در لوید همین امر و فردا نظر بکده حویلش فروغ وروه می گسترد مارا
هرگاه چنین تیغ می باید نگه دهم دو جنگ درمیان گنجد مسم وجاه و
صاحبگی بشرط آنکه در دست داعیان واحسی بکه حاکم یاف التی روی
بداد و نه دسته در دگر من وجهان فشاری که دارم حاصل غرض
حرایمها آنکه در سواری آهنگ آنطرف و سفر بی رسیدیم ملال
لعه هیچگونه شکی را ما نیست و دل مارمان تو سوگند است لوکه
جواب آگاه دل سرما رکند وهمه انچه برگزارده ام حمل بر نیکو کاری
سرایدوار دست افسانه واسوس بیدار دلیعنی بیدار که حس
راز جانان داد ومینا نها درمیان نهاد و یون مسرور که اسارت
مرور مدت سه ماه است بیم کامی براه رها ستانت سحن را انسالتگی
ارایش مسند بلکه آن انکار کرده اما مایش درگل است نعش
و فا اندیشیس همچنان دردل و شیعه سد که پای را از ان گل برآرد
براه صاحبگی کساید و دگر از کرشمه کرم مخدوم الا ههم آن جوهم
که پاسخ این نیاز نامه رو میرم را ترا ساگرداند وهم آن قدسی
صحیفه را بالشای این راز رسا مندی ده که رنگ حوامش جناب
مستی ابو الحسن صاحب همان برجاست جود است یا هنوز مارسیدن
این ناسا آن رنگ را خمیرمایه ناختگی ها آمد و در عطیه سامی مژده ها
در کوٹھی جناب قاضی صاحب ودیعت است ولس زیاده بیاریکه

ملل ز کل و حمار ه را کل ماشد الیضاً می وما مطاما ایں ورق
که چوں روی حود ومومی کسے ساهتں میکیم ناسح است مروارا
صحیفه را که طرز حسری و ساریح سوم ار ستمر طراز حهر وردد
گرید بود هماما سحواسم که کار سگارش ایں پاسخ ساسحاهد و
رنگ آں ریح ساید که برحاسے ار حود رواں شوم وصاحبکج را
ارحاک نشیماں گردم لیکں چوں هنور داستم ہمحاں ریر کوب
بسد که آں آررو روای مدیرفتی و حولیش معمای رححق رفتی
آمدم بر توصیح ایں اهام در برده سماماد که حناب مرحوم میرصاحب
در آعار اس آسوع ار مطفر بور سحاهکده حولیش آرمید، ورہ ردوم
ارد ودبود که سحں ار عریمت صاحبکج درمیاں آمد تا پاسح
گرار آمد که در شهر مستقل بهمیای حناب حوش امں صاحبه محمل
عریمت تحریں شریفیں میرایم راد ہما اللہ شرفا چنانچه مسگرید
و تماشا می کسد که ار ماه تا شام ارایش ساز و برگ سفر راه ہنگام
گرم می باشد و سر ار سمایاں سمات تصمیم ایں عریمت است
که یارده هرار روپیه سحانه سک و ما رده هرار روپیه بکوٹهی میرلوا
صاحب مداعیه صرورت همیں سفر فرستاده و سفته ولوٹ حریده آمد
هم ار سحاست که مطوف مکه علیه را ار مدت دو ماه بهر ہمیساے
در ہمولی سرل حود فرود آورده ایم وحناب قاسی صاحب دراوده
همیں امرور فردا بهر حرید هنڈوی مقام حده بکلکته تشریف میدهد

[illegible]

درب که سرزمین کاکوری از سایه اقدام همه احترام آسمان سا بود دوم
پس آنگه که خاک کلکته با فاصه ورود خورشید نمود اکسیر آبرو گردید اما
که درین پرده کدام نقش بسته اند و قلم هرچه معنی رفته است که
در پاسخ آن هر دو نامه صدای از زبان خامه گو فرق سان برکات
و حسن سان بلاغت نوایان گوهر حرفی بر روی ورق بیفشاند
بالجمله اندرین موقف کدام نوا از پرده نفس برکشم جز آنکه ~
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
کنون بار محروم بدین خصال در نگارش پاسخ این سوی کتابت
استغنا را بار ندهد و جز آرزوی دلدادگان کوی نیاز را به هیچ تعلل
نپذیرد و تسرعتکه اداره اندیشه زالیس نشاند نگاشتن و فرستادن
پاسخ نام عبارتش داد کرم فرمائیها دهد یعنی صحیفه حقایق رقم سازد
که برونق دیده استوار تر از سد سکندری در مقدمه تقریب معلوم
کرشمه کریمانه کرم کدام رنگ را دستگاه نمود بخشید والسلام الیوما
این جارمین آن نامه ست از حسن یاد در یافتم که فیضیاب نگاه
مولانا عبدالسلام باد و هم نیاز نامه هایکه زین پیش نامه جواب
مقدمه موعود فرستادستم در آنست گم شدگی مسوزاد واگر این گمان
من غلط نباشد امیدی همه آن نیاز نامه ها بسر منزل مقصود رسیده
باشد پاسخ این صراحت نامه نیز جواب آن نیاز نامه های پیشین
روی شعله استغنا مبیناد و اگر استغنا در بارگاه شیوه التفات بار یافته

از بسکه دلگیر است هیچ را سد راه آمد آنچه آمد یارب خود
زبان کرم خواجه که کریمی شیوه اوست عذر خواه گستاخی ما گردد
عرض حاجت یاد آمدم ما طرح یارکونه بطریق خطاب اکثم مخدوم من
یک دم که نگسستن نامها را سببی هست که هیچ اندیشه یارسا
نه دارد جز ادای کس سوالست برید سواد بریده و نتیجه از نسخه تفتی
حریر بخواهد لو خسانایه گفته اند در آید دست آید اما تا هنگام رد نی
آئینه این مدعا خواهش کرم که مدرک اسباب درنگی که در بعاش
مدعا مردود نگردد دل باشم سیما بوصول نامه این آرزو بالیس
فردا طمانیه اندوزم والسلام ایضاً نام سید محبوب شیر صولت
از مقام سالار تو مضمون حال وحشت تنهائی و اظهار حال وحشتناکی
مقام مذکور اینکه که آفتاب لمحه از نصف النهار سرگردیده هست
صدای چیدار شکست دل حسن حسنه روان بر تحیر دلوکه از
بالا سب گوشش درد دلها یوش مخدوم همه شوکت مومیای
شکست موید جگر خستگان لطف وراثت ما بهره مند
ما باد اعنی هر آئینه معنی مای همه تکیه همه حشمت جناب سید
محبوب شیر صولت نمایان ترا درحم دلم باد که اندرین طرف زبان
معائنه شک و آمیزه گمان الحق من بر خویشتن کرم سالها هیچ
نامیا نکرده باشد یعنی بدالسم که سالاریه عبارت هست از سیمین
عبا و به سکالیدم که درین وحشت آباد حسن من رمیده دلی بگوید

لوا ریس و بیدیلسام که بچه عنوان مدت لست رو ماک
کوچه رم آهو توامم تیمس داناسے راز داد که این هوای سامان
کی از کجا و سرم افتاد تاموی کشایم از کوچه لیلی سه آورده محمول
وار بر صحرای جنونم درداد هرچند بیک سیاستم اما ایدوں میسر
داستم مخدوم سحابت وپاسے مس در برائی و کمردی جون متکل
کمسیں یکجاے دوراں ہست مل در ہرادی آہحان یعنی
روزیکہ سحر از ریگزاہم من طرف درمیاں آمده بود درحال از
لہای درساں فرو ریختہ لو کہ رقص فسالار پور آساں است
آنا رہا مدں پای اقامت سروں از احاطہ امکاں بالجملہ ایک
آہنیاں سرروی روہ آمد کہ دی وورمیکہ قدم درس حسّت آباد
گراسسم دیدم کہ العجب ورانگہ الیست کہ ہوای حر مردہ دل
طلبیدہا می ورد دمداسے عیر ارپای خود نگہا نگوش اندمی حورد
اگر نظر مردہ می اند حلقہ حسم قربانیست داگر بردیوار ہمہ تن سدداد
شادمانی ہرکوچہ زخم بایالی ہست و ہرکاہ صحر الی القصہ حانہ
مروسب حراب کہ خود را سرگردں سستم رحمت عول سامانی
گردیدں وحگر شیدہ حود داری داع کہ سازم ایدں ازیں صحرا ربیاں
آنا در سر دارم کہ عنقریب ریگی فرو ریختہ ہمرنگ رنگ چہرہ خویش
ازیں آشوب آباد مرافساں گردم و ملاں عشرت آباد ہیودم داگر
مرین اندیشیدہ حیرہ دست می‌شوم کام ناکام مسم و مدت لست اردہ

دو آوارگی این وادی وحشت و بعدش بشرط آنکه بیزدی بوس عمر
ان بود دمل آن وادی را وا کرد نظاره حال روان آرای
آن سته آرای حسن اهلیت و دگر همدین سفر شرارهٔ دگر که دربرد
بار ــ و توام رود آن بود که باگرفت در نورد راه تپ کردم
و ظهور از سدس رستگای مدام و در درگ و سپی مستراد طول
عرض اینهمه بلاها بر سر آورده این قیامت پاره آتش یرکاله یعنی
حسرت دل بست چنانکه دامید ورنه کجا من سودا زده و کجا این
ان و انکه و دیگر آنچه دیده ملای ملای انتظار است رسیدن
رسید سیفیه دو پیست که در نورد همین هفته حال از صفحی پور
نعت بکده گرامی می پیوند و هرچه گوش خراب باده هوای اوست
صدای هست که غالباً همان روز خاک سری من در پاسخ رقعه
میر قاسم شیر صاحب از محسن پور برخاسته باشد بالجمله بود
مدادی این درماندگان فرا رسیده است و در حال این دور افتادگان
گفته این مصرعه گر تو سواری که بود ما را دیگوییم که از یاد بردن
استنای کرشمه محبوب چه مایه برخویش بپیچانم اگر رود ترسم
از میر یاور حسین صاحب برگرفته کرامت فرمایند کریست بیایان
دهم کشتی این پای افتاده که غالباً کمش دو دو همان روز روانیم
سایه همت رسانیده باشد بصحابت نامه سردار لطف فرمودن تاج
شاهی گدایی بخشیدن است و چون خدمتگر بد ترا از خرجامه مسوک

عدد اساسیب
سوی لاس
سوال ۱۲۱۲
عهده‌داران گان
درماندگان ارشاد
[illegible]
[illegible]

مرا ہماسجایگاه نگراسته چه مرصه دهم که بیں رگرر حه رحمتها کسیه
و میکشم مالحلمه اگر بوساطت آیده عنایت گردد ارعنایت حه دور
واگر طرح افگنده همت مردانه سید مظہر علی صاحب سحابی رسد باشد
هم اراں امتناهی که دل دیوانه به یکسوی گراید واگر ارکاسانه ڈاکٹر
دگر صدای برخاسته باشد هم اراں استعاری تاشور قیامت و دلی
ارخاطر حسته بدر رود و همراه اوراق محتوی حصر فرستاده سامی
ملادماں ار کلکته در رسد رود دلدده دوری را سرِ اعلام آں موشوقت
نواں گرداند و هم بسرعت هرچه تمام تر ار مژده روح افزای صحت
دست قرة العین سید علی شبیر باد الله لقاه اعلام بخشند که پیش
نگرانی مپوش شادمانی بدل باید و پاره جگرانِ سعادت راقبال
تواماں سید علی شبیر و حسن شبیر اطال الله عمرهما عافاً حوا بد و دریابند
که با هنگام قیام ایں مقام کتابهائی که فرستاده باشم ار حضرت والد
بزرگوار حویش بائیں سبق حوانده باشد و بحفظ آں پرداخته دیده
حواهند دید که دستم بگوش دشمناں چه می کند و هم تا صحاب تفرقه
دریافت بترسیل مسودات حوشوقتم دارند و پس دگر گزارش میکنم
در جناب عواطف مآب قاضی سید رضا حسین صاحب سلامی
بسیار یکه تشنه را آب و دیده را سحواب قند را بدماں دلی مرگرا
بساماں و رحم را مرهم و ماهی را به یم بلبل را بگل و خمار بوده را
نگل شمیم را سحور شید و یاس را امید و ناتوانی را تواناتی و سکستگی را

موسای دو جهان نسابهٔ حسب کرم شمای سے سرمایان مرهم
هم سینه رئیسان سید مظفر علی صاحب و سرگاه سعادت پناه جناب
سید ذوالحسن صاحب نائب بیمار رستان حکر بسته دیده مخزن
حضرت عمده محاسن نمایان میر علی حسین صاحب جون دیده
دیدار طلب آرزوی لقای و خدمت سمورست تحصیل از صاحب
و شیخ وصی احمد صاحب چون گدایان یاد الله و مشتاقانه سلامی
بخدمت بارکرم گستر مولوی غلام علی ساعر انکه دیده دل چون حسرت
از دور نسویس نگر است دیس انشا و ارسال این کتابت بیمار
خامه های گرامی را آوره گوش نظر میکنم و سود ملتمسه دگر سال
میدارم انشاء الله الاعظم و ناچیز این ویرانه گردیده ام از دیگر
با دست دهی تماکوئی سید و تلخ کام آرام تلخ ترار رهبر فراق دادم
اگر عذرے اران تماکوکه از سرکار رسد میالتم بوساطت معتمدی
بایں وظیفه خوار ارزانی داشته آید دانم که عیسی نفس من از تلخی
مرگم وار هانده صد جان شیرین بکالبدم دمید والسلام ایضاً جس
که از بار سرداران بیمار هست بجان عالم محاسن جناب سید مستر
صولت که حور اهلیت از پرستاران است و سری قابلیت از حق
خشنان اوار حمله نگاشته‌ها اچه سوا نکاست آرزی دیدها ست
و بکام دیده و دل رسیدها و انچه تواند نگاشت ایست که روز پنجشنبه
تاریخ هشتم ذیقعده آرزونامه تمامی کسود کار های وابسته حیدر انان

وبسم الله گرداگی تیغ جمال جهان آرا بی امیاز مرا فرخته باسد ملکے
وگر رود کرشمه پاسخ آسمے سرآتشکده اضطرار لازمه اطلاع مید
ترہے مس وحوشامیں سیا اگر جواب معدمه طرح انگنده بعضے
کسرمایاں حال میفرساید حے ایں پیکر سحاں وجوں سے
بماند که جنگ دشت تنهائی و بیابان آوارگی گریبان جان را
چاک تا دامن برساند آن درسر دارم که اگر ریاسح کمامت
میرقاسم شیر صاحب صدای طلبگاری برخاسته باشد درحال
آمادریعه کریه گرایده ایں وحشت آباد بروں بارم وره جز
همان قهر خودم برمان خودم و ہماسے میاں ظہیرالدین همه آنست
که سحاحت علی طالب العلم را بعد رخصت آن نامه عطا فرموده آید
که تا یایاں تقریب طوبی جاسے دیں نفعه دارد و ایک جامه
زیبای گرامی که جوسانه فشانیهاسے ریش دل وجگر کاوبهاسے
ناخن فکر بعرض یک تشا روش کسوت درستی پوشاد ه
طراز رقم می یابد توانا ایزد مع الخیر رساند والسلام الفت
آه صد آه ان رفت که من بودستم و کلریں محله لو بکشره د
سید محبوب تنیر اسدالله گهر و نوشابوش باده بمکاسکی با وامن آمد
که از درد هجرانش برخاک سالار پور طپانم و درجوجگر غلطاں
اگرچه حالا ایں طپیدن و غلطیدن نه ازانست که برگشته آمد
مل از لهگر رتیری آتش شوق وضالست که لازمه سردیکی هنگام

[illegible]
[illegible] حضرت آدمی [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] ایک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فسرده است و خواب اندر چشم تصورک خیال غیرے ساخته

با آنکه کمندها انداخته اند و دامها گسترده آرے هیچگونه چنین تواند شد

چه جود آن بیدل که دانستم اسیر کمند شما گردید واران پس پیش

اندیش یکطرف دگر بوی ازان نیاید که روشناس دماغ هواے

دگرے گرداینده و از اینجاست که ما از دامن دولت جدا

گردیده ام بدان مانم که از خویشتن جدا گردیده باشد بل از خویشتن

جدا گردیده ام و بدین تعبه نیامده ام بلکه از خویش رفته ام و بجای

رسیده که بصد سال نتوان بازم بجای خویش آوردن و سپ

نمانده که اثرے ازین نشانها که داده آمد برقرار هویداے برآید

یعنی ازینجا پای برچشم و بدان دلکده بپویم واگر چنید دانم که

خواجه شگرف گمان من این همه گفت و کردار مرا رنگ دیگر ببیند

حرف بهانه و افسون نه پندارد چه در لورد والا با موصوله دیرورزه

تم میفرماید که درخصوص تشریف دهی حیله مسهل را درمیان

نهادن چه ضرورت داشت وگر از دل پیام خریداران خوشامدگی ها

با کلمه هیهات هیهات خواجه نازک خیال من پای در گلی

مرا و راے بندگی بیچارگی محمول مزیده در گور بودم مکرد

و اطلاع پیام خواهندگان دیوان عاقل را حمل بر دیوانگی من اندر شد

با آنکه از اسباب علیان سوداے من بیک آگهی دارد

سے سے اندیں موقف داد ادا فهمی نداد تا نفهمید که والاے

از بارگاه الطاف عواطف سمات منشور سعادت برگزیدهٔ بست
رسے طالعش و قصاید سائی تحسین مولوی سید حبیب الرحمن صاحب
جودت توان سر کرد رسیدش را بدین جان ملتمس رسیده نیکوتر
ازان سبیلے و راہے در اندیشه نگنجد والسلام نام مولوی سید
منظر علی اللہ ابیدحیہ ہمایونی داشت تاریخ ہیجدہم ماه حال
که دم پرورش جان جان بما و تعویذ بازوی تولا اعنی رداں آورا
رسید دل را حالی و جان را جانی بخشید جامه دار جان آفرین
بایں دور دستان نوازی عمرے که تا روز شمار در شمار نیاید و
دولتی که در اندازه وهم هدف نگنجد ارزانی دارد نوای شکایت
کہنه قلبی که از زبان خامه گهر فشان چون در در ریخته بود سراسر
دریافتم و رس دریافتش هم جان یافتم و هم ناتوان رسیدم آرے
مرده که مسیحا نوید حیات و باید چون جان بیابد و ییبتی که مهربانان
سروی سرو الطاف اندازد چون ناتوان برسد بالجمله این خطاب
و التفات هرچند خودم را در نظر خویش گران آرزی بخشید اما این
انفعال که ناکرده گناه در محل گیرودار درآمدم چگویم که چه مایه
خودم ناز سے ایک مهم و شرح ناکرده گناہے من چسیم کز تشمیر
معنا تحمیر مخدوم بیک خودش یاد کرد رہرو منزل بیار بعد ازانکه
خاره خس جاده پیمای بسر زمین طی پای بدامن کشیده بودم درجمله
این خواہش قرار دادکه نگارش جداگانه بیانامه جداست هر یکے

از کرم فرمایان آنجا گزارنده مراسم نیاز پرسشی گردد اما اندیشه از
رهای خواهش بدین پایه رشته گفتار را بدین رنگ تاب داد
که تنها برگزاردن درچنین نامه‌ها خواهش یک سخن مختصر نیست که از اضافت
وطن خبر داده آید و این خود چه قدر حرف است و خود این حرف
چه حسن که از بهر آن خامه فرسای نامه‌نگارش چنین کتابت و بدین
نگارش اضاعت بضاعت اوقات دلنوازان روا داشته آید
نظر برین نکوتر و ملایم وقت آنکه به تسوید یک مسوده باید بسنده کرد
و همدران مسوده نگارش برگزاردنی حاجت ایمان پرداختن لازم
چون گفتار اندیشه بکردار آوردنی بود کاربسته آمد تا کتابت سامی
نامی قاضی سید رضا حسین صاحب بسلک رقم درکشیده و در نوشته
آن کتابت خدمت یگان یگان از کرم فرمایان هیچو آن مخدوم
و اخوان والا شان مجدد مراسم برگزاردنی برگزارده آمد و زان پس
آن ملتمس اگر سحاب مکتوب الیه نرسیده یا خود رسیده مگر برداد
بسنده روشناس نظرگاه التفات مهربانان نگردیده گناه نگارا
چه خطا و خطا مبدا را چه گناه بالجمله نظر به صورت حال گمانش
هست و گناه ناکرده بردامن را بدامن عفو پوشیدن و اینکه
در خصوص نقل و حرکتم و آهنگ و تصمیم استعلام رفت
تا شخص امروز محو یکه تمام عیار باشد هیچ رنگ مقاوم برگزاردن و
کجا توانم گزاردن که خود از خویش خبر ندارم دارنجاست که پیوسته بکار خویش

درمانده و حیران و حیرتے مرا دیده قربانیان ناسم وصد اندیشه
راحتے بکنار میگردانم ره بجائے نمی‌برد یعنی نشان از یمنی
نیابد که بعد ازین مانند دل از خود رفته خویش کجا خواهم رفت
الا اینقدر هست که پس ماه صیام ازینجا رخت می‌بندم و دور عظیم
دیدار کرمفرمایان عظیم آباد را درمی‌یابم و پس ازانکه آب و دانه
بهرجائیکه عنان میکشد می‌پویم اینک بار آمدم بوا گوبه حال کتابیکه
بنام نامی قاضی صاحب نگار کرده و روان داشته‌ام بیهمان ممالک
که درنورد آن کتاب از ناگزیریکه عبارت از طلبکاری رونمایه
خودم هست سخن رانده‌ام و بهنور بوصول پاسخش خوشدل نگردیده
بالجمله زین رو خاریکه دارم موحشش ـ اندیشه اینمعنی است که خود
آن کتاب بهره رسانی بجناب مکتوب الیه نشده چه یا خود چنین
چهره وقوع افروخته اما حوالش بدامنگیری سلسلے بسار تحریر نیافته
بل صفحه این سگالش است که غالبا پاسخ آن کتاب ناکامند
در ازپیشگاه جناب محتشم الیه روائی یافته باشد و اینکه کمابیش
یک ماه سرآمد و من رسیده مگر چون دلی که ندارم معمای گم‌شدگی
رفت بارے اکنون چاره درین سگالش غیر ازین بنظر درنمی‌آید
که دست التجا بذیل کرم آن مکرم زنم تا گرامی ملازمان ایشان در
زحمت برنفس نفیس خود گوارا فرمایند که بعد دارسیدن نمه نون
این ملتمسه گامی چند خرامش فرمایند و تحقیق قاضی صاحب بپویند

هرگز سر موئی صراحت نامه ام امید عطای بقیه نخواهم
جناب ایشان ما بنامه دانچه بپاسخش از لمهای دلتنگی
جناب سان در پرده مشروحاً می رقم فرماید و به خدمت جناب
سید محبوب سیر ایمد که کاغذ تر مرسله شما هنوز باین درم ما حزینه
رسیده یا خود آن کاغذ در راه بیایا در راه باشد دگرارش میکنم
جناب مولوی سید لطف الرحمان صاحب در جواب سلامی
صد سلام بهار بیار مشحون دیده مرگذارم جناب سید محمد کلیم صاحب
همانا آرزوی دیدها یا یاس ندارد لاجرم بسنده میکنم بگزارش
این یک بیت حالی ـه یاد باد انکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود — نام قاضی
رضا حسین صاحب بیار مبدان نوازاحستگان ملاذا داد آنست
که امروز جهان جلوس اگر به تفتیش حقیقت بیحری می سر دارد
ونظر بر حرم ناکرده می سرگذارد بگمان فرا توان داد با بیدرنگ
به نظم بر بساط دو حرم بر جانه فرو ریزد و هر چند نالم و فریاد بر آرم
در بهار خواهم دو دیان بر خاک فرو بالم بسنود و نه بخشاید با کمال
شرح آن حرم اینکه با جناب تفرقه میانه من و مخدوم الحمدلله
نسد که بیار نامه ارس نامه سیاه روانی یافتی و سطرگاه مطالع
درگرستی و صورت حال بیحری من این که تا مردان حرمانم
تحفه سه کرده اند افسوس گذشت که در نوردان صراعت نامه

بہ سہ ماسم ور رسے ست کہ میاں مظہر علی دہم کشخیاں
ایں اقوال مدس لوا ملتجی و جوکہ لسدہ ماسم کہ مدا را ہرگاہ رود
روی لسائیں آورد مں ارحویش یحبر را حبر تواں داد کہ میخواہم
بدستیاریں ضرورت نامہ موسومہ جناب قاضی صاحب رواں دہیں
بارے باایںہمہ حاک بیرہیا وکاوکاوعس سوریہا ے کاردل حراب
لساماں مستہ لستہ یعنی مریداں آمدند و بار رفتند اما کسے رحال زارم
بہ بحتسو یعنی اردم رفتہای شاں حبر دارم مکرد وراں لعدکہ روز
رفت وحبر رفتں بار دراکم بیوست چوں بیاراں سر شکوہ بارکردم
وسلسلہ گلہ مندی را دراز کردم عذر لسیاں حرابیش آوردند
حنانچہ ارمیانہ آں بورسگراں بتقصیر حویش معترفاں اندکی
میاں مظہر علی صاحب وتہانا قاسی ملادماں بندریکہ فروع بحث
ایں لقعہ میتوں ایمعنی را حود نگوش حقیقت نیوش ارباں
سائق الوصف اصغا میفرماید یارب رود باشد کہ ہمیںل جلوہ
طراز گردد تا چہرہ حال ناکردہ گناہے مں ہرآئینہ صفا تحمیر کیا بیعی
عکس پذیر گردد سام نامی مولوی سید حبیب الرحماں حودت رئیس
اعظم عظیم آباد رفعت آسماں والا شانی وحشمت رحلیں رفیع المکانی
سلامت اندریں دم نواسے عیر ایں اردل رباں نمی آید کہ داد
اردست نواب عبدالرحمں صاحب وفریاد اردست نواب عبدالرحمں
صاحب کہ مں حستہ دل شکستہ بیچارہ آہیکارہ را ارال محس

چندی سرشار گرداید مست ... در او یا آیا تم آ
ستم این ناله آنکه چون در آه   دم نواب صاحب موصوف
ناگاه و جلوه ... سید والا مد که در ... عظیم آباد
ما میردم می ساد لوح دار مکاتب ... اشعار ایشان را
... انگاشته آرزو نامه نام نامی ان جان اهلیت ابا
کردم رسانید ... سردم حضرت ایشان بعد آنکه
... سردن این نوا آماده باد که فردا
عظیم آباد می بویم ... گذشتن یک و نیم ماه آن فردا ...
میکرد ... آنکه ... چشم ... واگردید
کلیم ... در حال خویش رادم که چندین مدت
... نواب صاحب ... و شک نیست که چون تا ...
... می رسید در ضمیر ملاد گذشته باشد که ...
... هست سودا و سودائی هست همه دنیا ... حالیا که ...
... مدامت روان میکنم یارب زود باشد که ...
نگاه ... کرم ... کرم پناه نظر ... که ...
مرا ... خورشید تنویرش ... که ...
... که های شکسته ترا ... دل خویش را ... آورد
عظیم آباد رسیده نور عظیم دیدار ... دریابد و ...
... و پیام ... زیاده دلم شوق دارد که ... ایضاً با حضرت

صورت سحر حسن رشک شوکت ایک همه حیرتم و از دل حیران
آئینه درپیش نهم که بجناب شما چه نگارم همانا اگر از حقیقت درون
سینه راقم حالا ضمیر اشراق تخمیر شما دریافته باشند که خود پاره دلی
گرداشتم زور فراق جمال جهان آرای شما یکسر ماند جگر خون شد
رشک آب همه از راه دیده بیرون شد و اگر گزارش آشوب درون
خویش دل هم تیاری باظهار ندارد چه تقریر حال ملتمسه بیش از تحریر
من هویدای خاطر عاطرش خواهد کرد لاجرم ختم سخن باین د بیت
حالی میکنم ع یاد روزیکه دل از هجر خبر از بود درمیان این
من ویران شده دیوار بود ۔ چون گل و غنچه بهم دست و گریبان
بودیم * خار پیراهن دل حسرت دیدار بود — بعد بالش سریر آیت
صاحبا رسیدن عتاب نامه لذت لطفے بخشید که بشرح آن
خارچیں باشد که گفته اند ع هرچه از دوست میرسد نیکوست ۔
بے بے غلط کردم خود مرا که هلاک شیوه نازک مزاجیهاے و ما
باید از تاثیر عتاب سخن ماندن همانا از هجوم انفعال عرق شرم
از سراپش که از سر درگذشت نگاه از دیوار و در درگذشت یا رب
چنانکه کرشمه آن عتاب را اثرے بخشیدی که ایمایه عرق مرو د
آب آورد خود این عرق را اثرے بخش که از خاطر دوست غبار
کین و ملال و گرد خجلتم را از چهره حال آب کشد و بر نواے مرا اثر
ده که دوست خود از خاتمه لشتیالش پژوهنده حقیقت گردد

گشته‌ام الا دو سه بار بذریعه وام رهن زیور نسوان و قسار... واست که تعمیر مکان میوتی برگردن حاکم نهاد نقش سترا ای و تسمیت سوم کثرت مصارف علاج ضعف بصر که از سه ماه گریبان گیر این ایمه سراست سکندان که برین هر سه رحم نکنند رسیدن بدین شهر هست بتاریخ هیجدهم محرم بعث کرده ... تعلیم متعلمی که باهمه جگر کاوی و استخوان شکنی من در دو هست حرفی از الفاظ آموخته من مدتش فرود رفته و به جسم رونق است تا روز بستا خیر مگر محروم که از جمله سادات عالی نسب صاحب ... اند همت نگارش کنند تا باشد که اندرین پیرایه سرافرازیم از زیرش مصون ماند و جهره بودم از سیل بلای مرگراں و مامون باشد و نیز دعای درکار من کنید تا باشد که در شهر مستقل من باشم و گوشه وار توکل توشه و ردای سیده و در بروی خویش و بیگانه بسته آندم از حدت بسلوک آثار ماه دیجه بود که ره رسته نمویان رفته بودم و مولوی شریف الحسن را دیدار کرده و دو کتاب یکی دیوان حضرت و دوم از سال فرهنگ محمود شان از معا... داده و خود شان زبان داده بودند + سکی استوار درمیان نهاده که هرگاه برپا شدگان میرسم این دو کتاب را بذریعه تقریبی شایسته میگردانم و درین سبیل شمارا میخواهم بالجمله چون از نام و نشان دو دو گاه معری الیه آگهی ندارم متعذرام از نامه نویسی شان

کردن و وسیلت آن نامه درباسده انجام این وعده و تقریب
گوییم حاصل از سر دن این بود است که سامی سالاران آنرا
حسوس رسیده گشته اسمی درباسدان دریافتی را و برنگاریدن
نمی ساید که رنگی سر روی کار آید زیاده حرایی نیست که زود
رقم فرمایند پاسخ این نتیجه را که حادی باشد مرحله نکاستی
را دسیده اگر سر در پس عافیت احوال ستماست فقط الیشنا
حسی و طیب قلبی دانش یکطرف سیدالستی هم حکمت تارد
حضور را مسلم نداشت نگرید و پسندید لیعنی میگاهان دورد
انجار احمد کرامت بر بودن را رسمی از رسوم نامیدن کاری بود
همه ساختگی زیاده چه گویم که سبب دوریاش ادب هر بار
و مدران آمد و فرستادن دو مقاله مطلوب را مگر سبب هست
که اندیشه نامه گاه و گاه و سوال است بود ولی رسید با حمله حالیا
و ساده را با آیینه حس گل سر مسند مطالب انگاشتن هست
و درنگ را اندرین باره مرگ آراستن مخلص بیداشتن و پس
برداشتم و دراه لکهنؤ والسلام الیشا در علم و عمل طب لوعلی بای
درفن نظم و نثر رشک ظهوری و حافظ سلامت باد اگرچه
خطا رود انا نظر بخاطر خوئی باد فلک بر خاک می علم و اگر ساحتی
بود سر من دایم و دل که امروز در جواب الجواب معذره رسم سرداری
سحها سر نامده که اگر ولاطون از حم بر آمده از عهده جواب

جز بخاموشی برآمدن نتوانستے هرچند اندیشه شیوه شد که با کسے گمان
بالا خوانی نزدیکی ازان سخنها را بر زبان توان آورد اما همان پاس
خاطر نازک ملک دست بر دهان است تا در گزشتم ازان و آمدم
برین که بترتیب اشعار حاذق مبارک برادران باد که در حوصله توان
اما دو نظر باید داشت که میسرے از دیران نیوبی نمود درک این
جز نگفتن خواهش دامن میان بر زده اند و بر دوشها مالیده وبال
اے قبله جان جسم آئینه حسن را طلبگاریم تنها اینقدر خواهیم
که از سراپاے دوم اشعار صف مژگان که در سینه بس از سیاه
کرجها را افتاده اند برکاهد پاره نقل برداشته لطف فرموده سود
نا تصحیح پر احته و بمطبع فرستاده آید و پیرزاده صاحب را امروز
سعادت نامه لطف فرمودن است والسلام سام نامی لاله راج بهادر
رئیس اعظم تحفور کرم ما نا گرامی همو آن جهان کرم و سائلے مستحق
بر در پیس جوں من و بیلق رواے حاجت این سائل ازان
کریم همه رنگ استوار و با این همه این سائل از دران کریم
همچنان ناکام برگشت پس این ناکام خود این ناکامی را حقی جز
برگشتگی بخت خویش چه اندیشد و بدین اندیشه چون تن بنومیدی
در دهد وجود این نومیدی چون مسوده حوصله وا نمود مدعا مگرد
اما چه کنم که از پرستاری امر آن مطاع مجبورم و گزیر ندارم یعنی
دم در دام بدین عبارت از بنگاه آن مطاع فرمان زده بود که بما

پس رسیدن بعظیم آباد نایب گذاشت ما فرسا ں رهنمای امید
در هر ساعت رحمت دوگی تازه خواهد یافت باد چه هرگدام که
سگ سوار مسندران مقال همت آسمان اقبال گرد گردان باد
نام شیخ ناظم علی سجا حاتم جس نیوا شیخ حاتم علی سجا را خاطرنشان
باد که اگر سرور یکشنبه در رسیدن کهاران درنگی گرد خواهی گردید
غالب این که گرد محابه از تهی خواهد گردید و این خارج آهنگ
که سر سودم نایب اران تنها اظهار سنگینی صورت بست سلامت
گمان تغافل چه ایمان هست که وفا باوسید تما بر یک ترار دل
سوداست الغیاث محنت بیابا رسیدن کهاران اگرچه بیگانه
یعنی اینک پس رسیدم نه شیش رسید بد تحدے سالس گذاری
گردانید که گوئی صدره برهنگام رسیدند باری [illegible] بار روا است
تن هر سرموی من .. شکر چسان ترا نوک زبان خواهد بود ..
یک آنه حسب الرسم کهاران داده شد والسلام نام نامی شیخ تراب علی
را سر آئینه ضمیر همه صفای شیخ تراب علی و فاکه هر آئینه جوهر اهلیت
را جلا بر آمده اند عکس پذیر باد که امر رحیمی عبدالله مرے
سمی حالش را بخدمت آن مرمیان مروت روان می کنند
هر آینه فرسا را فرستاد جس خواهش فرستنده را هم جواب حس
جس بداست است و در روای آن خواهش رنگ راحت تمام
دوستان را بدهش و همه بادیان آن شهسوار عرصه مردانگی

اگر بس نیست مهور حس رحم دلم رری سهی هدیه باشد آن حوائم
که برا هیشام میرور کهاراں فرستاده ملازماں مقام اسٹیش درنام
باحستیں نعسرتکدہ ساد رسم وکعسی برگرام وراں سس نوطں
لوہم والسلام نامه نامه نامی جناب شاہ امیں احمد صاحب سجادنشیں
حضرت مخدم الملک شاہ شرف الدین بہاری قدس سرہ چوں آناب
سے ماراز رحمت واداب سلامت ایک نامه حوں دل برآرزو
مصطرب براہ آنسو ہمدردں حال تماحماں ملیاب متعرح آرردی گرد
سرکردیدں وحود کف حاکم ناسکیبا سپاس گراری ایں التفات
وارا کہ باہمہ ہمحس درحورد حطاب اندیشیدند، بروان داستاں
نتایج فکر ملکوت سیرحویش آمردیش تحسیدند وامر تحک و
وصلاحت درمودند مارے ایںہمہ کشاکش بیحاصل ارحاسے بردہ
رحماں حواسم ر ندانساں ارکف دررلودہ کہ پارہ ارایجہ بایدم
برگرارد توائم برگراردں امدی ارسیار حقیقتے کہ نتایدم متحرح
داد لوائم متحرح دادں لاحرم بسدہ میکنم ارایجہ بریاں حال تواں
سرود میاید سہ رال ربان حمہ ارشوق وگرد دل گردم چہ کہ دل
نگرد تو گردیں آرزو دارد وارایجہ بریاں مقال مرصداد معرض
ایں قدر کہ ہمانا بریدہ رستاگا بود کہ مثنوی شریف بدست
اس لطف ارمعنی سپاس رسید ددی اربگر راسوسے مکاہ
میفاد کہ نطارہ سواد ریاتیں حوہر نگاہ را آب وتابے می بخشید

ہیں ایں باید احرو
سپاس گرارندہ

وایک حون ا حسرت رسانده اش قرباں رفت همچو دل ستامه
سوسیرده آمد نامه آه دل ازکف دادگاں رسیده باد زیاده بیاریکه گردن
دل رکمند است دهط لغزبائیس تحریر یافت حالس بوامع
مدعاعلیهم سرباسرکس گاه طلب هست و آشتی ایاں آشتی گرگ
ماعم همانا از امیر اماں ورسنگها ماد گرحیت سیما ازسر قبیله اینان
که مالی امیں برید پلید هست و بدید واید که مرارساں موضع ریگ پور
ارمیداد رسه ماراتیش لعالے اداده اند که هنور سراغ حویش بیابند
وساگانا سدکه گروه حریفاں نکدام مهاں سرا لنگر کرده است و سیکے
ارایاں کیست که مباحثات درآمد و اسار گیرند درکار خود تحقیقی
احمدخانصاحب راکه خوبهر هرکار دارند لـب و دندانے که ایشاں
دادند هیچکس ازحریفاں شما ندارد و تحود شاں ارمن سلام
رسانند و ایں پیام که مگر گرمی صحبت یوسف حاں لشما درگرفت
که همه تن سردی سد ستید اسمی دو هفته رفت که برادر به مجلس
گرر نکردند خط نام مولف سیدی سندی طاقتی که نگارشش
لختے ازشورشش درد پرشوق را روا تواند کرد کرا و هوستے
که گزارش پاره از آشوب دل پر درد فراق را رسیده تواند شد
نحا و علت ایں همه ما پیداست که هجوم رنجوریهاست لاحرم
قیاعیب بیکم بعرص همیں یک نوا که رور سوم ازحریاں حدمت
که دیی بود سحاک وطن سوستم وحس وحاشاک بیت الحزن حویش

گردم و مرا ناچار سفینه در می‌سازم و حالا که این تتمه در مدت
سه هفته اختتام پذیرد درین هفته اگر خدای ناکرده مسوده تمام کل نگردد
هم و راه الٰه آباد و بدا احواهی از جهان کمالی که مدحت دستگاریست
مگر امید بهت برگزارده بودم حاصل سامعه خراشی اینکه اکنون
بضرورت تسمیه کامیش یکماه بوطن بودیم از ناگزیر با آمد نیسا
آنست که گرامی ملازمان جملگی رقعات را ترتیب ساز داده در
بورد همین یکهفته بس روان دارند تا سده وفادار برحسب وعده
از نظر مایش فراغ کرده بخدمت ماریس فرستم و دیر مردمت
همت والتفات عالی است مرتبه‌ای که مکنون خاطر متعالی است
یعنی تقدیم رقعات آسان و ناچیز صدای آمدم تا بوالمود حاجت
بردا م لہ که آنرا سر دفتر حاتم شمارند و بر دوش روانی تحتند
تشریح حاجت اینکه جاره فرمائے من در نسخه مسهل تیز جستت
شمعے انگریزی که در انگریزی آنرا میا گوید نگاشته اند و تعیین
اندرینجا ناممکن و طریق روان کردنش اینکه دوای مذکور بمقدار
دوازده توله بشرط آنکه در کارخانه دولت مخدوم مهیا بوده باشد
بذریعه ڈاک کرامت فرماید تا بدین زودی که روز دهم از تحریر
ملفوف هذا ملتمس در رسد تا بمسهل صرف گردد والا فلا والسلام

۲۹

بنام نامی حکیم حاذق صاحب سبحان الله دوست احبابه نعوذ
که اگر کام دلش کردم از خواهش مگردد واگر خاک درش گردم

بر در سایه دمی مایی آرمیده ای که وصلش هوس دارم و خواهم که
جانم دیدن مل بیش از رسیدن این آرزو نامه براه خبر کده‌ام
برگرانده و جلوه مدیده آرزوم ببرد واگر عاشقی دست در میتی دارد
بوسه ثبت دگر تسکینم بخشد دل تما وصل او دارد
چه ملا مشکل آرزو دارد اگر گویند که این محال طلبی چه معنی
دارد گویم

شعر

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی دانش را محل

والسلام فقط

تمام شد بحث چهارم

لخت پنجم رقعات تهنیت و تعزیت
و رسید ارمغان و شکایت و سفارش نامه ها

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه در نسبت کدخدائی بمستیر مکتوب الیه با اظهار پریشانی حال خود

مخدوم قدسی خصال همه عظمت و سراپا جلال من نیک میداند
که شرف آزادگان دارم نه مذهب اصالت پرستان را و روش
سادگان پویم نه جاده اتباع رسم پنداران هنجار من در نگارش
چه در گزارش از رنگ تکلف مبراست و شیوه من چه در گفتار
و چه در کردار از بوی ساختگی معرا من و وارستگی قیس سامانم
ن و دیوانگی جوش و طوفانیم و تیر ضمیر اشراق تخمیر مخدوم
آگاه دل حقیقت پژوه من نیک مستحضر است که اندرین فرصت
و ظرف مدت ازین کالیوگی پیچ و فرط سراسیمگی روان از جوش سرگرم

و سراسر ناخون دست وگر سایه دیوار ما ار درستاسم دیبای
ار سر تا مدام سنے اگر شق یسیں دست بدیهام موسے
اعنی یار ار دل درد دره ار هوش د سرداشتمی امروز آزادگی
ارطاق دل فر اگنده وودر سالش نگوئی سرانجام کار حیر
کسجدائی سیره معرد سلها رها مگویم که چه آهنگها ارره یس
رکسیدے هم طوطی را از آب آئینه درسرق حوائیسے دهم
ملل را ار رگ اندیشه گل خار در پیراهن شجنے نه تنها ملک
که ملک را مبارک الله گویان برمین آوردے وسے همین اہل
زمین که خود زمین را ارحوش بالیدگی سر بآسمان سودے
شور تمنای تماگری ببیکس اگر این همه گفتار مرا برمدارس
سیوه مبالغه حمل کند و برکمال حسن انجام این تعریف دیح
نمایان دلیلی خواهد دم برآورم که تنها کجا دیده‌اید دگے ما ازکسی
اہل برات را درخصوص گزاردن حق مهمانی نسبت میزبان
و دحام دشت سمان و شایستگی هرگونه سار و سامان شکایتے
برباں برفته مانند ترنم این خجسته تعریف یعنی هرکه اردر دولت
میزبان پیس آمد ستایش آلاں نعمت و مدحت هر رنگ راحت
کرم نفس آمد و تا آمد رورے برد که تا نجمی رود دستمانے
والائے همت و دانش جوحه و مدحت هرگونه سامانے که گرفته
آمد نا سروده مگرد. و تنها تماگرار آید هرکه ار عشره طرف ثانی

مهربس سه گرارد ریاده چه مرطرازم که دروج آفتاب را بیاری تمه
قت و ماجرای من حرایقدر هیست که بیوامش گس دمرگمس
نهاری مدارد چه محدوم آگاه دل حقیقت شناس من صاحب
لسف و قراب هست و در روشن ضمیری آفتاب تیس لهدین حالت
حرمے ایران رامدن کامه یحیی و دیبا القسطنطس فرستادن هست
دیگر در تهنیت شادی کدخدائی پسر جناب میر صاحب والا مناقب را
که هرآئیه لهر سادان نامه حادی نوید حالفرا امروز چشم ما روشن
و دل ما ساد و ویرانه هستی ما را بجهان جهان شادمانی آباد گردانید
بیوگانی همه شادمانی فرزند ارجمند را دلنواه بسیار تر ازانکه نامدیته
تواند گنجید مبارک و میمون باد و دارائے هرچه هست جاودانه
این شکل سراپا فرحے را بخشنده نتایج نیکو و دلخواه داراد و هم
محسایش ایزدی روزبروز ے کند که محدوم ماهچنیں برم
طوی فرزندان این فرزند سعادت و اقبال پیوند را برآراید و همیدو
میدان داشتن نوید نامه‌ها به اندیشیان ما روان افزاید یارب
این جمله دعاهای اجابت نداو جهدست و بهداستان من امدای
مولوی محمد اعظم درگس این دعاها چون هرموی تم نامه سوم تعزیت
شیخ اکرام حسن صاحب این اندوه نامه الیست ارجس دردمند
بیحناب اخی معظمی که هرآئینه بر عالم تسلیم و رسا آمده اند و آنچه
عمامه ایکه نادیده مل بحو محگر نماید نکالیف ایست که امروز

[illegible]

ابن برآورد و سگف حالی پدیدا آور، که دل باید حسیم
تماما این سانحه دکت مرا از جانبی بردگی آرزو که حیات
ان را وطن بدین شهر رسیدند ربان واقعه حزم دادند ودک
ان حزن را مدت یکماه سد دوم دی ور رسیدن نامه جگر شگاف سما
هرچند گماد یعنی هنگام درک این حزن مرحله تحمل صدمه اتا ای
در بو دیده بودم اما مضمون این ماتم نامه که دی از برسما رسیدن
جان اندوه جگر دردی که در ابتدا خون دل از دیده براو ده بود
ویک روداد این حالت نه تنها محسی است که با شما دارم بل
این است که حاس باین صبی معصوم الصی داشتم چنانچه
سما نیز اگاه و اما هستید که هرگاه بدرگرامیکده سما گزارم می افتاد
پسران معصوم را برون میخواندم و ساعتها بادی هنگامه بازچه
کرم میداشتم برغم دگر فرزندان شما که بکسی از اماں ابن حسین
سان مانوس بوده ام و ا اینجاست که یادش هیچگاه از دل
نا دو و هر بس الماس فرش رحم جگر می باشد هرگاه
میشنجم که این غم بس سخت جان را حال این است بارب
سما را که والدینش وتیبته دل هستند چه حالت روی
داده است ابجاه جگر نیم آخر چه بالتم و میگیرد اگرچه جوسس را
علیه السلام تسلی بیکلم که آفریدگار تعالی شمارا بمقتضای خمیر آدمی
بر میدان تسلیم و رضا آفریده است و از اینجاست که درباره

اصیار صبر حرمے لشا ر برام ودانم که اندریں باره هیچ ستمها
توام نگاست تماسیق ارمن دانائی حقیقتش هستید میں ذلیل
که صاحدل دارطایه یک اندیساں آمد اید وسیله توحید ایکو
[illegible]
ترا من همیده اید دبا ایهمه چوں امک لستریت استیلم آورد میگیم
که یاں سامے قلعه جاں جس سجیدیں تسور همچو ساحه عقلاً ونقلاً
ما سود مند هست مهر رنگ و هما انگش دل را ارحیالش برکراں دایم
وبذریعه رقعهای مواتر مدلهی ودلجوئی اهلبیت دوردان خود
کوسید که بیگیاں اندریں ماتم بس خسته وسخت زار خواهند بود
وایهم مهر تسکیں خاطر خود نگاشتم ورنه نیک میدانم که شما
مانندسائے کمال دانش وآگاه دلی ایهمه راکار فرموده باشند زیاده
چه گویم که دکرغم ار ینک سرحراحت کم نیست لاجرم ختم سخن مدنیا
میکنم امرد سحا بشکر در ملل آں معصوم مرحوم ست فرزند شایسته
وبهمه را عمرطبیعی ارزانی دارد رقعه تعمس رسید صراحی سام مولوی
عبد الصمد متخلص نعمه وکیل عدالت ضلع سارنپور ولی نعمت حسن سلامت
رسید صراحی زیبا را اگر ار وصال جمله صراحی گردماں مانپور
خوشتر بشمارم گردن زدنی باشم وبهانا اگر بقیه عمر را مهر گزاردن شکرش
وانی اندیسم نگیر ماسپاسی رسانیدنی باشم آندم تا سخن از بقیه
مدعارانم همانا رسیدں ایں صراحی شگرف اکنوں مرادرشکنج ایں
فکرت انداخت که پری پیکرے خود لقای هستی ربودی کالسر

ادای محک آوردم تا آب ازین صراحی ادای که شاید چون چون
ناسان نوش جان فرماید درنه چومنی را آب خوردن ازین صراحی
بدان ماند که سری اسامیدن آب چشمه خورشید را هوس کند
بالجمله جدا راگرمی دگر درکار شده کردن است اعنی در خصوص
دست داد چنین یکے که نشان داده آمد دعاے فرمودن رقعه
معمص رسید اندرینه بنام مولوی سید مظهر علی محسن احسن سلامت
رسیدن جارده اندرینه حلاوتے بخشید که دل دانددمن وجودمن
خدا باشم که اگر چارده هزار زبان آور گردانید و چارده هزار سال
مدیح این عطیه شگرف برسرانید چه امکان که یکے از چارده هزاران
دستگاه گزارش بدرد لاجرم ختم سخن بدعاکنم یارب تا جهان آ
درجهان وسر برفرمای کام وجان بهبود خواهان بعدوست
مهرباهاے نمانا باشد رقعه رسید جامه هاے شادی بنام
مولوی سید امام الدین بسخاوت حاتم دوم و بهمت چیچ
هم اعلی الله شانکم واقع مقالکم همانا این جامه های زیبا شادی
که ازمعان فرستادید نظر با حوال وقت آن گردید که اگر حاتم
وقت گمه سود جا دارد بارے جزاکم الله فی الدارین خیرا و هرآئینه
اسطاری باشد که دعاے خیرمرا در عمر ودولت شما چه خیر و برکت
می آرد و بحساس بردان که دوست دارنده سخنگی است ماجرایین
دلیل دولت واقبال شمارا چه افزایش می بخشد دولت واقبال

کبیر عالم باد ترجمه سدس مارب ساتس در سناب قباب
مدر ما ا تگی ںب مدارس آ سے در یاد سیب
مدارس انکہ اں محمد ماد ہرگاہ مدیب ایں بیار نامہ حاجی کعبہ
دما سریب سود ردم سلاک طایفہ جبر کساں گردند در تعلیم
ایساں اساسے سمل ر دکہ ایساں تا ترا حوبیت یا رسب
دما سدہ ا رسا س گری حویس ما با ناستد ریادہ سیار
ایشا ورسا س تملہ آرر با سلامت حسین داحی سح علی حسن
تحکم آنکہ د سلطاں را مسلک سرا ں بایدگسب ارد ستے
حوباسے سیلے لود ادما دال یسلت بادمات بارگاہ ملا مت
اقدس ستوید مرتوسے ار ایساں آں دات رحمت الاب سار
کمد بارسے حوں ادریں قربت مرا ارطایہ سدگاں اں بارگا
درباس دسب مدامم دراویحتد اسی حوا ہشگ نگارس ایں سرسم
سدید ا مدیعہ سس صیاد مدعاسے حولس کردید یارب ساتس
حواہ عالیہ سدگی مراسم حیدان باس کہ حو امدشیہ ہامد رہاں
عقیدت و رید ولعداریں امدراں حصرت رفراراں مایہ رسد
کہ بس انگہ ہرگاہ مراحاستہ بادات با کمال قرار آید ارانساں
سعا س حو سوم ب ا ب سکایت نام ا رسالہ علی
ساعر صاحب سلامت ربع داشتن دیدارا دیدا طلباں بہاما
دلیلی ہست بر سریں ارایاں وعاما دکریا حوالد باسند کہ
مع حقوق ا

ؐ ریدن رماراں حلاب دماست ؛ ایضاً در شکایت مهربانی بیار
مهربانی را کار فرمودید اما به القدر که گره از کار مخلص واگردید یعنی
دگر کامے چند خواهش لفرمودید تا کتاب از جهه ستمگر بدر آمدی بازی
ؐ طرح فکر را بعنایت تمام کن ۔ ایضاً در شکایت دوست
لوارا دشمن کام باشم اگر تخلف شده روزه را حمل بر کم التفاتے
کنم و بفرض اگر رفت جا داد چنانکه حافظ شیرازی فرماید ؛ ؐ
حافظ مدام وصل میسر نمی شود ؛ شاهان کم التفات بحال گدا کنند
سعی کوتاه امروز گر تمه مقدم دلربا فرمایند رس دل وآزرده گردید
ست وکارهای وابسته مخلص را کشوده بخشیدن والسلام
دیگر در شکایت از طرف شیخ موالی حسین رقم یافت صاحب تیغ
تغافل سلامت بما شیخ تغافل که رفته و میرود حون بیگناهان
ریختن اگر اندکے می بخشند بسم الله ؐ دلی داریم چند کوه تحمل
در بغل ظالم ۔ بکش چندانکه خواهی بر نشان تیغ تغافل را اعنت
در شکایت صاحبا علت سکاشتن پاسخ دو نامه که در لورد این
همه فرستادستم اگر فراوانی کیف باده سور و سرور است چشم با
روشن و دل باشاد واگر همه وزیدن شیوه حاصت هزار فریاد
وهمانا این نوا که بیهوده چون آه از دل بریان آمد خوش محسن
است نه شکایت ورنه من و شکایت حاشا ایضاً در شکایت
بنام حافظ حامد حسین بریلوی حافظ قرآن الهیب وبسم الله صحیفه
۱

کاملیت سلامت حیف که سوره اخلاص را یکسر از یاد در دادید و آیه حسب را همه از
شمردید تعبیر این لوا انگه کماهیتی دو ماه سرآمد که مهر یوم جمعه
چون آنه رحمت مردل فرمودن یکطرف گاهی رسالے حتک
هم مواعتد ریا و پاس آداب صحت و این سبب حالی حیرلے
ک گرایات رفته ماتم پان لسات میدهم ، بودیک تحریر
لاهرگاه در فتراک تو . دیگر در شکایت از طرف سیار احمد خان
حماسه داریکی از احباب شان مرد میان سره مردی سلکم رکم
قاصد رسید نامه رسید روباک رسید دیر حقیقت شکستن کاسه
چینی حالی خاطر شکسته گردید سبحان الله چشم بد دور دیده
دشمنان کور مزاج عالی صاحب چه مقدار سره و صفا پسند آمده است
که یک کاسه دیک روباک از خانه مخلصی مردید ولیس رسیدن
بمنزل مقصود ریاک لیس درسادید و کاسه چینی چون در اماراه
شکست یورشگر شدید هماما اگر رر کرایه این د چیر هم میسر سادید
دانستے که عش سامی در سرگی تمام است سه مام وایک چون
ازهستیان لوا سرآور که مگر دوست شما ادای مهر نشناسد
ورسم یک دلی بداند سرگمست حموش رسم و راه مهر و یکدلی
چه حس است که دوست من در برابر سرگی خویش امان حسالیر والسلام

بالخیر